نگاه منتقد

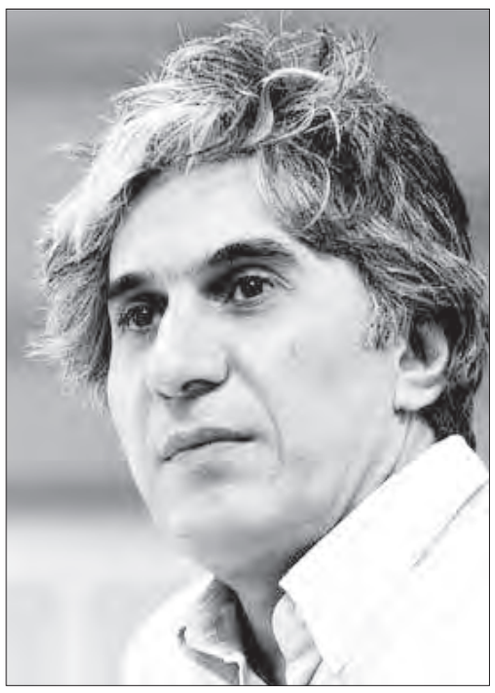

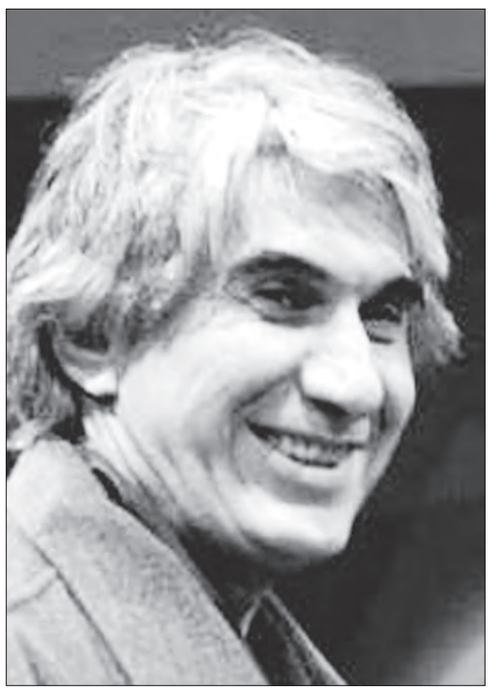

نقدی بر نقدهای منتقدان محافظه‌کار «یوسف اباذری و مسأله سیاست‌زدایی»

وقتی روشنفکران اجتماعی تحمل نمی‌شوند

آنهایی که روزی نوشتند «بهترین دفاع، حمله است»، حالا دارند اباذری را زیر باد انتقاد می‌گیرند که چرا ادبیات بدی به کار برده و به مردم حمله کرده‌است؟!

مسعود رفیعی طالقانی
دبیر گروه طرح نو
Mass.rafi@gmail.com

تنها یکی، دو روز بعد از آن که دکتر یوسف اباذری به‌عنوان یک جامعه‌شناس آن سخنان شدیداللحن را نسبت به جامعه و دولت ایران مطرح کرد، امواجی از نقد و تحلیل و انتقاد از هر سو به‌جانب او روانه شد. این انتقادها که اغلب در فضایی شبه‌تحلیلی طرح شدند، بیشترین تمرکز را بر آنچه توهین اباذری به خواست، اراده و میل مردم و به‌ویژه نسل‌های متاخر ایرانی خوانده شده، قرار دادند. در این اقدام، معنایی مستتر بود که از نظرها پنهان ماند و آن این است؛ تاب نیاوردن روشنفکر اجتماعی. آن‌هم در عصری که جامعه ایران بیش از هر زمان دیگر به چنین روشنفکرانی محتاج است.

در شماری از نقدها، اباذری، روشنفکری جدا از مردم معرفی شد و در شماری دیگر، جامعه‌شناسی که جامعه‌اش را نمی‌شناسد. بعضی‌ها او را موجودی عصبی خواندند و برخی دیگر، آدمی که فقر و گرسنگی در نقطه‌ای دورافتاده از مملکت را با یک حرکتِ- به گفته آنان- معظم اجتماعی یعنی حضور هزاران نفری مردم در خاکسپاری خواننده جوان، پیوند داده، در حالی که به‌زعم آنها ظاهرا این دو مسأله با یکدیگر هیچ نسبتی ندارند. عده‌ای نیز از بیخ‌وبن همه حرف‌های او را نامربوط توصیف کرده و گفتند که آقای اباذری دارد سیاست را به اجتماع می‌چسباند، حال آن که به نظر آنها، این دو عرصه را کاری با یکدیگر نیست. جالب آن که کسان بسیاری هم، آنچه اباذری، «سیاست‌زدایی» و «سیاست‌زدودگی» در جامعه ایران خوانده بود را به اشتباه، «سیاست‌زدگی» قلمداد کردند و نوشتند: «این که حرف تازه‌ای نیست و سال‌ها همه از سیاست‌زدگی جامعه ایران در رنجند و اتفاقا خود جامعه ایرانی کوشیده با آغاز برخی حرکت‌های اجتماعی، شبح سیاست را از بالای سر خود بردارد.»

به همه اینها، نقدهای- البته قابل پیش‌بینی- طیف رسانه‌ای تکنوکرات‌های محافظه‌کار را هم باید اضافه کرد که معتقدند حرف‌های اباذری نشان می‌دهد، عصر مردم‌گرایی روشنفکران چپ‌گرا به سر آمده و از این‌روست که آنها به مردم حمله می‌کنند چون از فهم سیاست‌ورزی نوین مردم ایران- به گفته این طیف منتقدان- تغافل کرده‌اند. این طیف اخیر از پوپولیسم و دموکراتیسم حرف می‌زنند و معتقدند، روشنفکران چپ‌گرا دل در گرو اولی دارند و خودشان را لابد شیفتگان دومی یعنی دموکراتیسم می‌دانند. قلم به‌دست‌های تکنوکرات- محافظه‌کار- اصلاح‌طلب البته دکتر محمد مصدق را هم تا همین چندی پیش و چه‌بسا همین حالا با چوب پوپولیسم می‌نواختند و می‌نوازند حال آن که تجربه تاریخی نشان می‌دهد، دوران زمامداری دکتر مصدق در تاریخ معاصر ایران، بی‌تردید یکی از دموکراتیک‌ترین دوران‌ها بوده است. اکنون اگر خواسته باشیم به شرح و نقد همه این موارد بپردازیم، حاصل کار مثنوی هفتادمن کاغذی است که به کار این صفحه نمی‌آید بنابراین در این نوشته می‌کوشم چند نقد را در برابر دریای مواج انتقادهای ریز و درشت علیه سخنان دکتر یوسف اباذری قرار دهم آن‌هم به این دلیل که لطف سخنان اباذری، همین در گرفتن فضای بحث و گفت‌وگو در جامعه‌ای بوده که از هر گفت‌وگویی عاری است. نیز نقد منتقدان اباذری از آن‌رو بسیار واجد اهمیت است که روشنفکران اجتماعی امروز در ایران تنهاتر از هر زمان دیگرند.

۱ روشنفکری برخلاف معنای کلمه به کلمه آن که بسیار زیباست، در ایران نیز سیر تطور آشفته‌ای را مانند هرجای دیگر دنیا به‌ویژه غرب، تجربه کرده، در حالی که آنچه زیباست، باید سیری زیبا را تجربه کند و نه بالعکس! یک نگاه گذرا به زندگی روشنفکران ایرانی- البته آنهایی که دل در گرو آزادی و عدالت‌اجتماعی داشته‌اند- این سیر نازیبا و بی‌رحم زندگی برای آنان را نشانمان می‌دهد. روشنفکران ایرانی چه آن هنگام که معروف به منورالفکر بودند و چه بعدها که روشنفکر خوانده شدند، تحت‌فشار از جانب نیروهای پیرامونی خود و به‌ویژه- دقت کنید به‌ویژه- توده‌های مردم بوده‌اند و این در حالی بوده که روشنفکران، همواره در صف نخستینِ هر تغییر اجتماعی به نفع مردم جای داشته‌اند. این ادعا، قابل انکار نیست.

اما نگاه کنید که اینان در ایران با چه سرنوشتی مواجه شدند؟! یکبار در روز مشروطه، یکبار در عصر رضاخانی، یکبار در روزگار پساکودتایی، یکبار در عصر سرکوب عریان دهه‌های ۴۰ و ۵۰، بار دیگر در عصر جنگ تحمیلی، زمانی در عصر اصلاحات و زمانی که همدوره اکنون است، یعنی در زمان و زمانه ما! این دوران‌ها که ذکرشان رفت البته کمتر شبیه به هم هستند اما روشنفکر در هر کدام از آنها، اگر وضعی بی‌سامان نداشته، دست‌کم وضعی بدسامان داشته است.

مراد از روشنفکر البته آنهایی نیستند که در اتاق‌های نیمه‌تاریک شمال شهر، قهوه فرانسه می‌نوشند و از پشت پنجره و در حالی که حرارت شومینه، تمام صورتشان را درمی‌نوردد، گلوله‌های زیبای برف را تماشا می‌کنند و از هر ۱۰ کلمه، سه‌تا را فرانسوی می‌گویند، دوتا را انگلیسی و بقیه را فارسی! مرادم از روشنفکر همین‌طور، آنهایی نیستند که در تمام عمرشان بیشتر از ۱۰ قدم پیاده راه نرفته‌اند و از روشنفکری، یک دوره تاریخ فلسفه غرب راسل در خانه‌شان دارند، لورکا و شاملو می‌خوانند، فیلم‌های کیشلوفسکی را دوست دارند و البته به ریش فرودستان جامعه می‌خندند. چه آن که ما از این دست به اصطلاح روشنفکرها در ایران کم نداشته و نداریم! اینها را اما اگر فاکتور بگیریم، مابقی که روشنفکران واقعی‌اند- با همان دغدغه‌های آزادی و عدالت‌اجتماعی — تاریخ پر دردی دارند در این آب و خاک! اینها بوده‌اند که همواره در صف‌های نخستین تغییر و توسعه جاداشته‌اند و آهِ سینه‌های سوخته‌شان، آهی سینه‌سوز بوده است.

روشنفکر در این معنا، همواره در ساحت نظر و عمل، حضوری فعال داشته است. یعنی هم در عرصه تئوریک و هم در فضای پراتیک. کارِ روشنفکری، با نظر و عمل اینان تعریف و شناخته‌شده است. اینان که هرگز با قدرت در هیچ شکل و بعد و اندازه آن، پیمان نبسته‌اند و دست دوستی به دشمنان مردم نداده‌اند. روشنفکر، معنایی اگر داشته باشد در همین است. چنین روشنفکری، وفاداری به وفاداری را زیسته است. چنین روشنفکری، آرمانش را در تمامی رخدادهای برهم زننده وضع‌های موجود مثل مشروطیت یا انقلاب، جسته، حفظ کرده و به آن وفادار مانده است. چنین روشنفکری از نگاه طبقاتی و بالا و پایینی، عاری بوده و چنین روشنفکری شوربختانه دست‌آخر، همواره در تاریخ ما در انزوا زیسته است. بی‌هیچ تردیدی باید گفت، یوسف اباذری از آن دست روشنفکرانی است که به‌زعم این قلم، روشنفکران راستین نام دارند. کسانی که آثار و عملکرد او را بشناسند و دنبال کرده باشند می‌دانند که اباذری چطور فکر می‌کند و چطور عمل می‌کند! او «چه باید کرد» و «چه باید نکرد»ش را خوب می‌شناسد، نظر و عملش را در پیوند دارد و از اینها مهم‌تر، فکر اجتماعی و سیاسی‌اش را روشن کرده، مطرح کرده و مسئولیت اینها را برعهده گرفته است. منتقدانی که او را روشنفکری جدا از مردم خوانده‌اند، یا او را نمی‌شناسند یا مردمی را که اباذری به آنان انتقاد کرده است را! این منتقدان که دست بر قضا از هزار و یک آبشخور فکری، حالا در فقره کوبیدن روشنفکری متعهد اجتماعی، یک کاسه شده‌اند اباذری را نمی‌شناسند چون او را پوپولیست و ضددموکراتیست می‌خوانند که او سنگ فرودستان جامعه- همان مردم محروم سیستان و بلوچستان- را به سینه زده است. مفهوم مردم را هم در مرام روشنفکری مثل او، نمی‌شناسند زیرا در این مرام، مردم باید یگانه عناصر پیش‌برنده خلقِ سیاست باشند و نه مترسک‌های سیاسی- اجتماعی! جالب است که تنها، مسأله در فقدان شناخت کافی از وجوه مختلف فکری چنین روشنفکری است که او را آماج حملات منتقدان این روزهایش کرده و اگر نه، کسی مانند اباذری در سخنرانی هیجان‌آورش، چیزی جز گوشه‌ای از واقعیت‌های امروزینی جامعه ما را بیشتر بیان نکرده است. اگر این گوشه از پرده برون فتاده، تا این اندازه عصبانیت منتقدان اباذری و همفکران او را درآورده، وای اگر از پس امروز، فردایی باشد که در آن، پرده‌های عینیت اجتماعی همه با هم فروافتند!

کار روشنفکر مگر چیست؟ آیا جز از نقد توأمان دولت و ملت است؟ اگر همه بر این پراکسیس روشنفکری اتفاق نظر دارند، پس عصبانیت‌ها از حرف‌های اباذری برای چیست؟ مگر او جز به وظیفه سیاسی- اجتماعی خود عمل کرده است؟ مضافا این که جامعه‌شناسان ایرانی باید بسیار خرسند هم باشند از این که مردی هم سلک و همدرس و همکلاس آنان پیدا شده و عنوان جامعه‌شناس را چندان که امروز می‌بینیم بر سر زبان‌ها انداخته است. شاید در سراسر تاریخ معاصر ما، بعد از آن روزگاری که نام علی شریعتی به‌عنوان یک جامعه‌شناس هیجان‌آور بر سر زبان‌ها بود، تاکنون دیگر کسی به اندازه امروز که نام یوسف اباذری- در شکل و ابعادی دیگر- به‌عنوان یک جامعه‌شناس بر سر زبان‌ها افتاده، چنین تصویری از طرح شدن نام یک جامعه‌شناس را ندیده باشد.

۲ منتقدان حرف‌های اباذری می‌گویند، روشنفکری مثل او، دل در گرو دهه ۵۰ خورشیدی دارد پس با مقتضیات دهه ۹۰ بیگانه است! دهه ۵۰ نزد این منتقدان اشاره به عصر رمانتیسم انقلابی دارد که روشنفکران، اعم از آنهایی که کار قلمی می‌کردند و آنهایی که به‌دتر به جریانات چریکی پیوستند، با گرایش به مفهوم «خلق» و «انقلاب» درصدد برهم‌زدن نظم و وضع موجود بودند. اشاره به دل داشتن در گرو دهه ۵۰، از آن‌روست که روشنفکرانی مانند اباذری را به‌زعم خودشان فسیل‌شده قلمداد کنند، اما زهی خیال باطل که رمانتیسم انقلابی، برای هر کس زیان‌آور بوده باشد، برای همین منتقدان امروزینی، سودفراوان داشته زیرا باعث شد تا هم اینان و پدران معنوی شان، از آب گل‌آلود ماهی‌های عظیم‌الجثه‌ای صید کنند.

مضاف بر اینها، رمانتیسم انقلابی فارغ از پراکسیس و نتایجش که گاه با خطاکاری‌هایی همراه بوده، حامل آرمان‌های والای مقاومت، عشق، آزادی و عدالت‌اجتماعی بوده است، پس چه کسی می‌تواند آن را مثل یک فحش برای کسانی که هنوز بدان پایبندند به‌کار ببرد؟ به‌علاوه، مکتب و روشی که اباذری و روشنفکران هم‌سلک او بدان تعلق‌خاطر دارند، نه رمانتیسم انقلابی، بلکه مارکسیسم انتقادی است که فارغ از مشابهت‌هایشان، مملو از نقاط افتراق از حیث نظر و عمل‌اند. دست بر قضا دموکراسی در این مکتب، با خوانشی چنان رادیکال مواجه است که از طریق نقد تودرتوی خود، می‌تواند تنها دموکراسی حامل حقیقت باشد و از هر نوع پوپولیسمی عاری است، همچنین نه مثل دموکراتیسمی است که آقایان می‌گویند که معلوم نیست از درونش کدام «نوتوتالیتاریسم» یا «نواقتدارگرایی» بیرون خواهد زد! اسف‌انگیز آنجایی است که اباذری و هم‌سلکانش از جانب محافظه‌کاران، پوپولیست‌های سرخورده از خلق‌گرایی و جامعه‌گرایی قلمداد می‌شوند اما باید پذیرفت که تنها گناهشان این است که هنوز هم به پابرهنه‌ها و فرودستان حاشیه‌نشسته فکر می‌کنند و نه به نسلی که دغدغه‌اش مدل موی سرش است و سوار شدن بر خودروی یک‌میلیون دلاری؟

۳ منتقدان اباذری حالا مدتی است که بعد از سخنرانی جنجال‌برانگیز او می‌کوشند، هر حرکتی را سیاست‌ورزی نوین، یا سیاست‌ورزی اجتماعی از سوی جامعه کنونی ایران قلمداد کنند تا به خیال خود، جوشنی را در برابر تیغ تیز نقد اباذری و هم‌سلکان او قرار دهند. سیاست‌ورزی نوین از نظر آنها، حضور فعالانه مردم در شبکه‌های اجتماعی و به‌کار بردن همان مفهوم بلاهت‌آمیز «رندی تاریخی» است. از این منظر طبقه متوسط شهری در ایران حالا حاضر نیست برای نیل به اهدافش هزینه‌ای گزاف بپردازد بنابراین می‌کوشد تا در ساحت اجتماعی، دست به اقدام اجتماعی بزند و در همین جا حساب خود را با نهاد سیاست و قدرت روشن کند. اما بگذارید ما هم در همین جا حساب خود را با این نقد روشن کنیم؛ در مکتبی که اباذری بدان تعلق دارد، **حقیقت چهار رویه دارد؛ «سیاست، شعر، علم و عشق»** از این رهگذر هر قدرتی- اعم از دولت یا ملت- که بخواهد هر کدام از این چهار را که خود زیرمجموعه‌هایی به بزرگی تمام مسائل اجتماعی و... دارند، مخدوش کرده یا نقابی بر آنها بیفکند، درواقع حقیقت‌زدایی کرده است. فی‌المثل اگر نوار غزه زیر بمباران وحشیانه صهیونیست‌ها در حال جان دادن باشد سرمان را بچرخانیم و سوت بکشیم، درواقع در حال تن‌دادن به سیاست‌زدایی هستیم. یا برای مثالی دیگر اگر خرافات در جامعه‌ای جای تفکر و علم را گرفته باشد و بازار رمالی داغ باشد، آن جامعه دست به علم‌زدایی و درواقع، حقیقت‌زدایی زده است.

با این مثال‌ها روشن می‌شود که مراد روشنفکر کارکشته‌ای مثل یوسف اباذری از سیاست‌زدایی، نه این است که مثلا در جامعه ما نهادهای سیاسی یا فعالیت‌های سیاسی به معنای دولتی کلمه برقرار نیستند- چه آن که دست بر قضا از همیشه فعال‌تر و برقرارترند- بلکه جانمایه حرف او به این باز می‌گردد که سیاست، اهداف و رسالت‌های والاتری مثل رفع محرومیت و برقراری عدالت‌اجتماعی دارد و این مهم در شرایطی که یک استان مملکت دارد از گرسنگی می‌میرد، میسر نمی‌شود؛ **«تا یک ده ویران بود، آبادی نیست»** حالا این روند سیاست‌زدایی در جامعه- بخوانید حقیقت‌زدایی- را بگذارید کنار حضور هزاران نفری و سوال برانگیز بخشی از مردم در یک مراسم تشییع جنازه. در این صورت خواهید فهمید که مراد از سیاست‌زدایی چیست!

۴ منتقدان اباذری همه بر این قول متفق‌اند که او با لحن تند و نیز بکارگیری بعضی کلمات، درواقع دست به توهینی آشکاره به ساحت مردم زده است. گرچه شخص یوسف اباذری در پایان سخنرانی خود پیش‌بینی کرد که «بلادرنگ همگان خواهند گفت من دارم توهین می‌کنم» و برای لحنی که به‌کار برد توضیحاتی داد اما این قلم بر خود فرض می‌داند که در این نوشته از نظرگاه خود نیز به موضوع «توهین» ورود کند. بسیاری از کسان را دیدم که در اصل موضوع با اباذری و حرف‌های او همداستان بودند اما نقدشان این بود که اباذری نباید با این لحن و ادبیات سخن می‌گفت. در توضیح این لحن باید گفت که لحن یا به معنای عام، «کلمه»، در کنش روشنفکری به مثابه یک ابزار عمل می‌کند. چندان که روزی ابزار روشنفکر قلم اوست، روز دیگری نیز می‌تواند «کلمه» باشد. روشنفکر متعهد آن هنگام که خود را با پدیده‌ای قابل نقد مواجه می‌بیند، ناگزیر از یافتن ابزاری برای نقد و حمله به سوژه مورد انتقاد است که از قضا این‌بار این سوژه، مردمی هستند که روزگاری، روشنفکران چپ‌گرا اعم از مذهبی و غیرمذهبی به آنان تشبث می‌جستند تا بپا خیزند و انقلاب کنند. منتقدانی که حالا معتقدند این تیپ روشنفکران حالا دستاویز خود یعنی مردم را کناری نهاده و از آنان ناامید شده‌اند، درست در همین جاست که به خطا می‌روند. روشنفکر جامعه‌گرایی که دست به نقد جامعه یا ملت می‌زند، نه این است که امید از سوژه و مخاطب خود- یعنی مردم- برداشته باشد بلکه درست برعکس، او دست به بازنمایی مردم برای مردم می‌زند و با انگشت اشاره‌اش مردم را خطاب قرار می‌دهد که شما دارید بیراهه می‌روید و بدا به حالتان! روشنفکر، ناگزیر از خطاب کردن است، یکبار خطاب قرار دادن قدرت و یکبار خطاب قرار دادن ملت. مفهوم توهین به مصداقی که منتقدان اباذری می‌گویند، زمانی در منظومه کاربردی او می‌گنجد که اباذری را یک تکنوکرات محافظه‌کار بدانیم و نه یک روشنفکر رادیکال! محافظه‌کارها از خشونت هم مثل توهین بدشان می‌آید اما مادامی که در دست دیگری باشد یعنی اگر خشونت و توهین ابزار دست خود آنها باشد، چیز خوب و اخلاقی‌ای هم هست. اما باید به اینان یادآوری کرد که مگر شما نبودید که از حرف‌های تند و تیز رئیس‌جمهوری حسن روحانی در برابر منتقدان توافق هسته‌ای دفاع کردید؟! همان جایی که آقای روحانی به منتقدان سرسخت توافق ژنو گفت، «بروید به جهنم که گرمتان شود»! آنهایی که آن روز در دفاع از حسن روحانی گفتند و نوشتند بهترین دفاع، حمله است، حالا دارند اباذری را زیر باد انتقاد می‌گیرند که چرا ادبیات بدی به کار برده و به مردم حمله کرده‌است.

روشنفکر، در تمام عمر در تلاشی برای پاسخ به تاریخ است، به بیان بهتر در جست‌وجوی ادای دین و ایفای مسئولیت‌اجتماعی خود. پس اگر روزی، مردمی را «خلق قهرمان» می‌خواند و روزی دیگر «آلات‌ابتذال»، در هر دو وضعیت، کوشیده است تا مسئولانه، فردا را پیش آرد و به جامعه‌بنمایاند.

> • منتقدانی که حالا معتقدند این تیپ روشنفکران حالا دستاویز خود یعنی مردم را کناری نهاده و از آنان ناامید شده‌اند، درست در همین جاست که به خطا می‌روند. روشنفکر جامعه‌گرایی که دست به نقد جامعه یا ملت می‌زند، نه این است که امید از سوژه و مخاطب خود- یعنی مردم- برداشته باشد بلکه درست برعکس، او دست به بازنمایی مردم برای مردم می‌زند و با انگشت اشاره‌اش مردم را خطاب قرار می‌دهد که شما دارید بیراهه می‌روید و بدا به حالتان!
>
> • مکتب و روشی که اباذری و روشنفکران هم‌سلک او بدان تعلق خاطر دارند، نه رمانتیسم انقلابی، بلکه مارکسیسم انتقادی است که فارغ از مشابهت‌هایشان، مملو از نقاط افتراق از حیث نظر و عمل‌اند. دست بر قضا دموکراسی در این مکتب، با خوانشی چنان رادیکال مواجه است که از طریق نقد تودرتوی خود، می‌تواند تنها دموکراسی حامل حقیقت باشد و از هر نوع پوپولیسمی عاری است، همچنین نه مثل دموکراتیسمی است که آقایان می‌گویند که معلوم نیست از درونش کدام «نوتوتالیتاریسم» یا «نواقتدارگرایی» بیرون خواهد زد!

هر یکشنبه با منوچهر آشتیانی

قد آدم‌های حامل فرهنگ، کوتاه شده است

طرح نو | فروغ فکری | بیکاره شدن فرهنگ و افتادن آن در دست عده‌ای کوچک، وضعی است که منوچهر آشتیانی برای فرهنگ موجود متصور است. فرهنگی که سنگینی تاریخ ۳هزار ساله بر دوشش را به دشواری حمل می‌کند و قد آدم‌های حامل آن هر روز کوتاه‌تر از روز قبل می‌شود. فرهنگی که حالا میان سلیقه توده و نخبه‌اش دیواری به درازای دیوار چین کشیده شده و هر روز سلیقه توده در راستای انتخاب آثار فرهنگی از روز پیش، تقلیل یافته‌تر می‌شود. سلیقه‌ای که آشتیانی تغییر و بهبود آن را از جمله وظایف نخبگان یک جامعه می‌داند. این هفته با منوچهر آشتیانی درخصوص مولفه‌های تعیین‌کننده استفاده از آثار فرهنگی و کم‌وکیف آن به گفت‌وگو نشستیم که در پی می‌آید:

• مولفه‌های تعیین‌کننده استفاده از آثار فرهنگی چیست و چه عواملی را می‌توان بر آن موثر دانست؟

فرآیندهایی که در یک جامعه دارای کارکرد و ساختار هستند و نیازهای مادی و معنوی ما را برآورده می‌کنند، از منظر جامعه‌شناسان شامل فرآیندهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هستند. رابطه اینها با هم رابطه تداخلی و رد و بدلی است و استثنابردار هم نیست و تنها نسبت‌ها در آن فرق می‌کند. حتی در نهادهای صرفا اقتصادی هم آثار فرهنگ دیده می‌شود و بالعکس. به‌طور کلان اما این امر بستگی به نظام اجتماعی دارد. در این راستا دو نظریه وجود دارند که من اینها را به‌عنوان صورت و مخرج کسر می‌گویم تا ملموس شود. می‌دانیم که صورت کسر از مخرج آن تبعیت می‌کند. نظام‌هایی در جهان وجود دارند که در صورت کسر مناسبات فرهنگی قرار دارد و در مخرج آن مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که در کلیه نظام‌های سرمایه‌داری ما شامل چنین رویکردی هستیم. یعنی سیستم فرهنگی از وضع اقتصاد و سیاست تبعیت می‌کند. نظام‌هایی هستند که برعکس نظام قبلی هستند و در آن تلاش می‌شود که سیستم اقتصادی و سیاسی و اجتماع، از سیستم فرهنگی تبعیت کند که این امر البته امری ایده‌آلیستی است و نزد افلاطون و ارسطو و فارابی و بسیاری دیگر از متفکران چنین نظامی، نظام درخور بوده است که تاکنون در هیچ کجای دنیا، با چنین وضعی مواجه نبوده‌ایم. شاید تنها در دوره‌های زیست اولیه بشر که مناسبات اقتصادی و سیاسی و... قدرت چندانی نداشتند، جامعه از مناسبات فرهنگی، هنری، آداب و رسومی و... بیشتر تبعیت می‌کرده است و از این‌رو سلیقه فرهنگی و هنری جامعه خواسته و ناخواسته معلول شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بوده است و به همین خاطر نیز بین فرهنگ مردمی نیز دارای درجاتی شده است.

• شاید باید این درجات را تحت عنوان فرهنگ مردمی و فرهنگ نخبه تقسیم‌بندی کرد. اما آیا می‌توان گفت بین فرهنگ مردمی و فرهنگ نخبه نباید فاصله‌ای وجود داشته باشد و این فاصله در کشورهای توسعه‌یافته از میان برداشته شده است؟

بله. می‌توان چنین تقسیم‌بندی داشت. اما در تمام تاریخ بشریت ما یک فرهنگ عامه داشته‌ایم که در گذشته قدرت و عمومیت بیشتر داشته و در زمان ما این قدرت کمتر شده که از جمله دلایل آن گسترش ارتباطات و سیطره آن است. اما این تقسیم‌بندی توسط ویلیام ازبورن، دانشمند آمریکایی انجام گرفت و کماکان درست است و در تمامی جوامع وجود دارد و نمی‌توان گفت در جامعه‌ای خاص دیده نمی‌شود. در تمام جوامع ما شاهد فرهنگ بیشتر مادی یا فرهنگ بیشتر معنوی هستیم و این امر مطلق هم نیست بلکه بیشتر و کمتر دارد. وقتی جامعه‌ای به سمت فرهنگ بیشتر مادی حرکت کند، حرکت به سمت توده‌ها شدت می‌یابد و فرهنگ و هنر توده‌ای مانند نمایش، فیلم، آواز، ورزش، گردش و انواع و اقسام فعالیت‌های فرهنگی از این دست رخ می‌دهد. برای مثال در نمایشگاه کتاب، شرکت توده‌ها بسیار بیشتر از شرکت خواص در این مراسم است یا در میدان فوتبال هم وضع بر همین منوال است. اما بنیادهای کلی نظام‌های اجتماعی و قوام‌یافتگی آنها در طول تاریخ براساس آداب و رسوم بوده و بر همین اساس نیز شرکت توده‌ها در چنین مراسمی بیشتر است و درخصوص فرهیختگان برعکس است. ما در افراد فرهیخته، سنت‌شکنی و آداب‌شکنی را مشاهده می‌کنیم. اگر بخواهیم به مکاتب ادبی گذشته خود بازگردیم هم به وضوح چنین امری دیده می‌شود. ما از زمان سامانیان چهار مکتب ادبی داریم که به نظم و نثر بر آن اساس نوشته‌اند. اما همان‌طور که از آمدن آنها گذشته، فرهیختگان آن حوزه‌ها سنت‌های گذشته را شکسته‌اند و بدعت‌هایی آورده‌اند که بسیاری با آن موافق نبودند. مثلا یکی از اساتید من در فرانسه سنت جدیدی در نثرنویسی آورد که نمونه آن را می‌توان رمان بوف کور دانست. اما این نوع نگاه قرابتی با سنت نثرنویسی موجود نداشت. یا دایی من، نیما یوشیج که سنتی را شکاند و نوع جدیدی را آورد و مخالفان بسیاری داشت و بسیاری حتی به او توهین هم می‌کردند. فرهیختگان جنبه‌ای خاصی دارند. بخش عالی و استعلایی فرهنگ را اداره می‌کنند که اما این بخش هم بخش کوچکی از فرهنگ است.

> **حقیقت اینجاست که منتقدان اساسی در سراسر دنیا، همواره کسانی هستند که درصد بالایی از پیچیده‌گویی در آثارشان وجود دارد و از این‌رو آثارشان از درک توده دور است و توده نیز به سمت آنها گرایش ندارد. این در حالی است که ما با دوگونه خوبی در این زمینه هم مواجهیم**

• چطور می‌توان این فاصله را پر کرد و شاید بهتر باشد بگوییم اصلا نیازی برای پر کردن این فاصله وجود دارد؟

در تمام طول تاریخ از دوطرف این تمایل وجود داشته است. هم عوام برای دستیابی به فرهنگ فرهیخته‌تر و هم فرهیختگان برای همسویی عوام با خود، تلاش کرده‌اند تا توده‌ها را درک کنند. برای مثال زمانی که بینوایان اثر ویکتور هوگو را می‌خوانیم، بهترین و زیباترین نثر است که کاملا به زبان توده‌ها صحبت کرده و از این‌رو به نثر همه بدل شده است یا در خود آمریکا هم به همین منوال. از کسانی که در این زمینه گام برداشتند می‌توان به «جان اشتان بک» یا «همینگوی» اشاره کرد که داستان‌های خود را به‌گونه‌ای نوشتند که به توده‌ها نزدیک شد. پیرمرد و دریا اثر همینگوی، داستانی کاملا توده‌پسند است و نمی‌توان آن را با آثار کافکا، کامو یا آثار نویسندگان سمبولیست مقایسه کرد. در کل این تلاش از دوطرف انجام گرفته اما حدود و ثغوری دارد. از آن‌جا که هنرمندان و اهالی فرهنگ تراز اول در هر حوزه‌ای، در آخرین حدتعالی حرکت می‌کنند، تفکرشان از توده‌ها فاصله می‌گیرد. ولی استثنا ما در کشور خودمان و یونان باستان نویسندگانی داریم که هرچند در اوج تفکر قرار دارند، اما توده‌پسند شده‌اند. مانند فردوسی. وقتی می‌گوید پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند، تا همین الان که من با شما فارسی حرف می‌زنم قابل استفاده است. یا سخنان حافظ نیز به همین شکل است.

• اما همین فرهنگ توده همواره مورد انتقاد بسیاری از منتقدان بوده است. کما این که اهالی مکتب فرانکفورت و بسیاری دیگر، آن را آلت دستی برای کسب سود و منفعت می‌دانستند. با این وجود، بسیاری نیز موافق آن بوده‌اند و آن را ندای درونی مردم جامعه و روح جامعه می‌دانستند...

ناقدین و معترضان همیشه وجود داشتند که البته از جنبه‌های گوناگون نیز در این زمینه اعتراض داشتند و اعتراض مکتب فرانکفورت که خود من نیز شاگردی آن را مدتی کرده‌ام و از نزدیک با آنها آشنا بودم، از این دست است و البته اعتراض آنها دارای دوجنبه بوده است. بخش دیگر آن هم اعتراض به هنر و فرهنگی بود که بدون دلیل پیچیده است و به عمد این پیچیدگی را انجام می‌دهد و در حقیقت می‌خواهد از توده‌ها دور باشد تا جالب توجه واقع شود و در مرکز نظر قرار گیرد، البته انتقادات مقابل هم وجود داشت کما این که در خود ایران ما شاهد چنین مواردی از گذشته بوده‌ایم. زمانی جلال آل‌احمد به بسیاری از عوام‌نویسان اعتراض و به ابتذال آنان انتقاد کرد. اما حقیقت اینجاست که منتقدان اساسی در سراسر دنیا، همواره کسانی هستند که درصد بالایی از پیچیده‌گویی در آثارشان وجود دارد و از این‌رو آثارشان از درک توده دور است و توده نیز به سمت آنها گرایش ندارد. این در حالی است که ما با دوگونه خوبی در این زمینه هم مواجهیم. ما به همان شدت طرفدار صادق هدایت و سایر نویسندگان، موسیقی‌دانان، نقاشان و... را می‌بینیم که مخالفش را و این دلایل گوناگونی دارد و در حقیقت این موافقت‌ها و مخالفت‌ها به این بستگی دارد که تا چه حد از پایه‌های سنت و آداب هنری و ذوقی در ملتی باقی‌مانده باشد و اینجاست که منتقدان اصولی باید مابین هنر و فرهنگ اصیل و مبتذل مرزکشی کنند و همچنین تا حد ممکن باید آن فرهنگ اصیل و اصولی را دموکراتیزه کرده و به لایه‌های پایینی و توده‌ای جامعه تزریق کنند چرا که در غیر این صورت این فرهنگ فراری می‌شود و تنها در نزد اقشاری محدود باقی می‌ماند. درواقع باید بدون جانب‌داری به اهالی فرهنگ گفت که تا چه حد در راستای تعالی فرهنگی قدم برداشته‌اند و تا چه اندازه در حال دور شدن و بیکاره کردن فرهنگ‌اند. امری که در کشوری چون کشور ما وجود دارد این است که دارای گذشته‌ای دور و دراز هستیم و گاهی این گذشته طولانی تاریخی و فرهنگی روی ما فشار می‌آورد. زمانی که در آلمان تحصیل می‌کردم، شاگرد آلفرد وبر، برادر ماکس وبر بودم. روزی ایشان به من گفتند شما ایرانی‌ها از خستگی تمدنی رنج می‌برید و این ۳هزار سال تمدن روی شما فشار می‌آورد و گاهی در بعضی چیزها درمی‌مانید و این گفته وبر برایم بسیار جالب توجه بود. اما در نهایت باید این را بپذیریم که در حال از دست دادن قدرت عظیمی فرهنگی خود هستیم. در همین عمری که من کرده‌ام تاکنون به وضوح شاهد این واقعیت بوده‌ام که هر بزرگی که از دنیا رفته، افراد بعد از او بسیار کوچک‌تر از او بوده‌اند و به همین سبب نیز ما شاهد این واقعیتم که هر روزه فرهنگمان، پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های خود را بیش از پیش از دست می‌دهد و همین امر نیز عامل بیکاره شدن فرهنگ و در دست افراد کوچک افتادن آن شده‌است.